

Tuesday, August 11, 2009

روز بیست و پنج جولای، وقتی به محل همبستگی بین المللی رسیدم یک ربع از شروع برنامه می گذشت. در ابتدا، مثل آن بار، آن اولین گردهم آیی در اعتراض به سرکوب و کشتار مردم در تظاهرات اعتراضی پس از انتخابات نبود که تا به ایوان حقوق بشر برسم یک پرچم بزرگ ایران و روشنایی شمع ها خودنمایی کند. این بار صحن ایوان تقریباً خالی بود با چند توریست، یعنی هنوز نیامده اند یا دیگر نمی آیند؟ - ناگهان چشمم به "پرچم بزرگ سبز مسلمانان جهان" در وسط ته صحن افتاد: پس آمده اند و آنجا در آن طرف صحن هستند.



جلو می روم و می بینم جلسه عکاسی است! همه، یعنی جمعیتی حدود دویست تا سیصد نفر، هر یک عکسی از ندا را جلوی صورت گرفته اند و روی پله ها به سمت پایین ایستاده اند و رضا دقتی از بالای پله ها از آنها عکس می گیرد. رضا می خواهد با عکس هایش توهم انبوهی از ندا را به وجود بیاورد. چرا رضا دارد از مردم به عنوان مدل رایگان برای آتلیه عکاسی اش استفاده می کند؟ اما مگر برگزارکنندگان در هر گردهمایی، نمی خواهند برای بیننده توهمی تصویری و چند میلیونی از زائران زیارت کربلا را به وجود بیاورند؟! امروز احساسم این است که انگار به استودیوی عکاسی و یا لوکیشن

فیلمبرداری دیر رسیده باشم چون همه چیز راس ساعت مقرر شروع شده است.



دوست عکاسم مرا می بیند و به سویم می آید. پس از اتمام سکانس عکاسی با ماسک ندا، کسی که پشت بلندگو است از همه دعوت می کند که به آن سوی صحن بروند، از پله ها پایین می رویم و در آن سو قرار می گیریم. سخنرانی فرانسوی ها را می شنویم که در همبستگی با ایرانیان و آزادیخواهی ایرانیان، با مهربانی جملاتی پر از توهم، نسبت به انتخابات اخیر ایران می گویند و بعد نوبت به خواندن متن "فراخوان همبستگی" می رسد که چندین و چند بار از طریق ایمیل دریافتش کرده ایم و تقریباً کلمات باسمة ای و پوشالی و پر شعارش را از بر شده ایم و بعد جوانی شعار می دهد و بقیه تکرار می کنند. آ!!!!!! باز هم "خس و خاشاک"؟! باز هم "عاشق دل سوخته"؟! آیا گفتن این شعارهای آبکی و این خط و نشان های لمپنی در "روز همبستگی" دردی را دوا می کند؟ فرصت طلایی حضور بر صحن حقوق بشر و این همه خبرنگار بین المللی و باز "خس و خاشاک تویی"؟! و باز سرود "یار دبستانی" و "ای ایران"!!!!!!



راستی آن همه سازمان جهانی و حقوق بشری پروژه ای به این عظمت را چه سریع با هم تنظیم کردند!!!!!! ثبت یک روز به نام "روز همبستگی جهانی با مردم ایران" کاری شاق است! ولی چرا به نام همبستگی جهانی با مبارزات مردم ایران، باز ما باید برویم زیر علم موسوی و کمپانی سبزه؟ چرا تا این حد و در سطح جهانی به مردم دروغ می گویند و مردم ایران و مردم جهان را فریب می دهند تا امورات کمپانی رفسنجانی و موسوی را پیش ببرند؟ کجای وقایع سهمگینی که رخ داد در چهارچوب موازین آن رژیم همیشه سرکوبگر و آن نظام آدمکش قابل رفع و رجوع است؟ این "کمپته مستقل علیه سرکوب مردم ایران" چگونه به این سرعت توانست با همه ی دنیا اعلام همبستگی کند؟ چطوری است که مستقل

است ولی همگی در همه جای دنیا یک رنگ و یک حرف و یک شعار و بقیه خفه؟؟؟؟!! شعارهای آبکی و پوک که تمام شد بایست مسافت طولانی میدان تروکادرو تا دیوار پای دیوار صلح را در سکوت طی کنیم.



برگزارکنندگان اعلام می کنند که از اینجا تا دیوار صلح اجازه شعار دادن نداریم پس مسافت را در سکوت عبور می کنیم. یکی از دوستانم بسیار تحت تاثیر جو روزهای اخیر قرار گرفته و داوطلب شده که تومار را حمل کند، دوست من گمان می برد اگر آن تومار سبز سیدی را حمل کند، صلح و آزادی به میهن خس و خاشاک شده و مردم آش و لاش شده اش برمی گردد و او هم پس از سی سال می تواند به سوی سرزمین لرستان برگردد و یک بار دیگر رنگ دره های سنجد را ببیند. "تا لرنرود به بازار... " زهی خیال باطل! دوستان ما از ما جدا می شود تا به دسته حمل کنندگان تومار بپیوندند. جوانی که در گردهمایی گسترده ایرانیان ساکن پاریس، دشداشه عربی پوشیده بود، امروز بلوز و شلوار سفید پوشیده و بیرق تشیع به دست، پیشاپیش راه می رود و ما به دنبالش. در نتیجه ما هم از روی پله ها و از روی چمن ها و از لا به لای دست و پای توریست های اطراف برج ایفل مانند زانران امامزاده داوود در سکوت به دنبال بیرق تشیع عبور می کنیم. میزانشن غریبی است! بخشی از افکارم را برای دوست عکاس فرانسوی ام بازگو می کنم . بعد به او می گویم: "همه چیز گویاست، مگر نه؟" به دوست فرانسوی می گویم: "جریان اصلاحات را تله ای برای مبارزات و جنبش مردم ایران می دانم. برای بدنه ای که ملت ایران باشد، اصلاحات مدام سران گنبدیده و مردم فریب پیدا می کند و آنها را به بدنه می چسباند تا جنبش را بپوکاند. اصلاحات منظورش از تغییر، عوض کردن مهره هاست و به کل هرگونه تغییر بنیادین را پس می زند! مگر نه این که بایست به کل این سیستم مخوف را از ریشه در آورد؟" کلافه ام و عوارض این کلافگی در چهره ام نمایان است. دوست فرانسوی به من می گوید: "مهستی تو

برای کشور آزادی زیادی می خواهی! اما اینها فقط می خواهند کمی بهتر شود!" و من از خود می پرسم: "کاش همین هم راست بود. آیا اینها می خواهند اوضاع کمی بهتر شود؟ و یا فقط دار و دسته خودشان به قدرت برسد تا از منافعش بهره مند شوند؟"



درست وقتی زیر برج ایفل می رسیم، درست مثل این که به نقطه میزانشن از پیش تعیین شده ی نمایش، و به صحنه فیلمبرداری رسیده باشیم پیشقراول به بیرق "شیعیان جهان متحد شوید" تابی می دهد و چندین و چند بار می گوید "رای من کو؟" و همان شعارهای لوس همیشگی، و بقیه هم تکرار می کنند. حتماً قبلاً آمده اند اینجا و این صحنه را زیر نظر کارگردان تمرین کرده است. چون درست در یک نقطه ی معین زیر ایفل پرچم را برد بالا و تابش داد! دوست فرانسوی به من می گوید: "مهستی حق با توست! برای فیلمبرداری است و گرنه حضور انسانها برایشان اهمیتی ندارد!" مهستی دیگر هیچ حواسش به او نیست و با وجودی که خودش گفته "سیاهی لشکر تاریخ نشویم و در کادر فیلمبرداری آنها قرار نگیریم و نگذاریم از ما استفاده ابزاری کنند و فقط توده های بی کلام و مطیعی برای طی مراحل طریقت با آنها باشیم" ولی قلباً باورش نمی شده که قضیه تا این حد علنی و توهین آمیز باشد. "آوردن امت همیشه در صحنه" به سبک امام نیست؟ انگار مردم آدم نیستند. انگار توضیح نباید داد. انگار فقط از مردم برای نمایش های خود استفاده می کنیم. انگار همه اش یک شوی بزرگ است و بس! این همه راه آمده ایم و دو کلمه حرف حساب نشنیده ایم و این چندمین بار است؟ و تو باز امیدواری؟ دارند فیلم می سازند دیگر! فیلم را برای کشورهای متعدد تهیه می کنند تا بالا بردن بیرق خود و فتح خود را در پای برج ایفل به آنها نشان بدهند. مگر در ایتالیا میدان میکلا آنژ را با نور سبز شیعیان فتح نکردند؟ و کنسرت بزرگ سبز و کنسرت مادونا و خانم گوگوش؟ و باز پرچم سبز در برابر "ستون پیروزی برلن"؟ عاقبت این "فتح سبز" به کجا خواهید انجامید؟ به فیلتر شدن ما؟



وسط زمین چمن که می رسیم دستگاه های عظیم پخش صدا را می بینیم. دوست فرانسوی می گوید: "این وسایل صوتی خیلی گران است!" دستگاه پخش صدا، دارد ترانه "دوباره می سازمت وطن!" را با صدای داریوش پخش می کند. دوست فرانسوی همانطور که عکس می گیرد از من می پرسد: "خواننده اش کی است؟ چی می خواند؟" در چند کلمه به او توضیح می دهم و یاد فانتزی های جوانی نسل خودم می افتم. پخش ترانه ای از داریوش در برج ایفل! و فانتزی یک مسلمان امروزی: بالا بردن پرچم شیعیان جهان در برج ایفل! همه ی اینها به فتح خیبر می ماند! آیا این برنامه بخشی از فتح جهان به دست شیعیان و به نام "دموکراسی" و تحت لوای دروغین "مبارزه مسالمت آمیز" نیست؟ خاتم مجری و هنرپیشه را می بینیم که از سر تا پا سبز پوشیده است. بلوزش سبز است. شلوارش سبز است. حتی کیفش هم سبز است! فقط کفش های پاشنه بلندش سبز نیست! او در این لحظه، شکوه یک خیارچمبر هنوز نیلاییده در جالیزار را دارد. او را می بینیم که با کفش های پاشنه بلند توی چمن ها دارد دنبال چندتا فرانسوی می دود تا با آنها اعلام همبستگی کند. خوشبختانه امروز پای میکروفون داد سخن نخواهد داد ولی همچنان سبزپوش در کادر پشت صحنه خواهد ماند تا در تلویزیون ها دیده شود. با کلافگی به راه خود ادامه می دهیم تا به آنسو می رسیم و باز سخنرانی های تکراری و باز "پار دبستانی" و "خس و خاشاک" و سرانجام اعلام می کنند که تومار



را نمایش خواهند داد و بهتر است از آن سوی پله ها برویم تا مراسم را تماشا کنیم. دوست عکاس جلو می رود تا عکس بگیرد و من با دوست جدیدی که که در تظاهرات بزرگ ایرانیان با او آشنا شده ام می مانم.

دوست جدید در تظاهرات قبلی بچه اش را گذاشته بود توی کالسکه و آمده بود جلوی شهرداری پاریس و تکه ای از شاهنامه را تکثیر کرده بود و با خود آورده بود و بین مردم پخش می کرد. کارش زیبا بود ولی انتخابش نامناسب، چون آن بخشی که از تبار پارسی و دین پارسی حرف می زد را جدا کرده بود، در حالی که من امروزی هیچ تحقیری نسبت به قوم عرب یا تازی ندارم و دوستان بسیاری در میان ملل مختلف و ادیان مختلف دارم و خواستار یک جمهوری لائیک هستم و به هیچ وجه وارد بحث برتری زبان و دین و تبار پارس کهن نمی شوم. ما ایرانیان بایست روزی این نژادگرایی و احساس برتری نسبت به اعراب را کنار بگذاریم و هر چه اسلام بر سرمان آورده است را از چشم اعراب نبینیم. مگر اسلام، اعراب امروز را از فرهنگ جهانی عقب نداشته است؟ و مگر اسلام در زمان خود، تحولی پیشرو نبود؟

پادشاهان ساسانی آنقدر فاسد و عیاش و زنباره بودند که مردم به سوی اسلام گرویدند تا شاید روزگارشان بهتر شود که نشد. و باز حدیث تکراری! آن روز فرصت بحث با دوست جدید را پیدا نکردم. آن روز، دوست تازه، با بچه اش در کالسکه به راهپیمایی آمده بود و امروز با میهمانش که از شهرستان برای " روز همبستگی" به پاریس آمده است. دختر مهمان رفته جلو تا از تومار عکس بگیرد.

- "می بینی جز "خش و خاشاک" و "یار دبستانی" هیچی ندارند که به مردم بگویند. می بینی مدام توهم همبستگی را به وجود می آورند تا عکس و فیلم تهیه کنند و با معنای جدیدی که خودشان می نویسند به جوامع بین المللی ارائه بدهند!"

توریست های ایفل و اطرافش به کل این مراسم مانند بخشی از برنامه های تفریحی اطراف برج ایفل نگاه می کنند. تومار آهسته آهسته باز می شود و توسط افرادی که آن را حمل می کنند دور زمین چمن پهن می شود. تومار آهسته آهسته دارد دور زمین چمن خیمه ای سبز می زند. درست مانند میزانشن تعزیه! جلوی تومار بادکنک سبزی بسته اند و آهسته آهسته دارند با گستردن تومارشان زمین چمن را فتح می کنند. رضا دقتی سر تومار را مانند علم تعزیه در دست گرفته و پیشقراول شده است! "آزادی در ایران!" این شعار رضا بود. آیا رضا هم مانند این افراد گمان می برد با حمل بیرق شیعیان به صلح در جهان کمک می کند که دارد به این شکل با مردم سرکوب شده ی ایران اعلام همبستگی می کند؟ همراه با دوست جدید راه می رویم و حرف می زنیم. زمانی که او دیگر از عکسبرداری خسته شده، پیشنهاد می کنم برویم چند دقیقه ای بنشینیم. از دوست جدید می پرسم: "می بینی هیچ پروژه و یا هیچ حرفی جز رسیدن به قدرت ندارند?"



دوست جدید سری تکان می دهد و همانطور که نشسته، از این طرف و آن طرف عکس می گیرد. چگونه ناگهان یک گروه تازه کار در مدت یک ماه توانست در سطح جهان برنامه ای چنین گسترده را سازماندهی کند؟ پول این همه آفیش و تی شرت و شال و و کلاه و پرچم و کاسکت و خیمه های سبز را چه کسی می پردازد؟ آن دستگاه های عظیم صوتی را چه کسی کرایه کرده است؟ این همه گل و این همه شمع و این همه آفیش سبز در هر گردهمایی را چه کسی می پردازد؟ این شبکه عظیم چطور شکل

گرفت؟ مخارج این گردهمایی ها را از کجا می آورند؟ یعنی تعویض نور سبز در میدان میکل آنژ و یا کنسرت مادونا و غیره مجانی بوده است؟

به این **وهم بزرگ سبز رنگ** نگاه می کنم که مانند مهی دارد ایرانیان را در خود می گیرد. راستی چه لزومی داشت **اکبر گنجی** دست به اعتصاب غذا بزند؟ مگر اعتصاب غذا برای شرایط سخت زندان نیست؟ سه روز اعتصاب غذا در برابر سازمان ملل! مگر نمایش است؟ مگر "اعتصاب غذا" معرکه گیری است؟

دیشب داشتم مقالات اخیر **اکبر گنجی** را می خواندم، طوری حرف می زند که انگار هر جنایتی شده، در طول این چهار سالی که احمدی نژاد رئیس جمهور بوده صورت گرفته است و چقدر عجیب است که کسانی که بنیان گذاران وزرات اطلاعات و یا بازجویان و شکنجه گران و یا توابعان همین رژیم بوده اند، امروز در خارج از کشور، سردمداران نهضت سبز شده اند و با نامه "همراه شو عزیز!" از کمیساریای بین المللی حقوق بشر در سازمان ملل، تقاضای محاکمه بین المللی احمدی نژاد و خامنه ای را دارند! چرا از دیگر جانیان، هیچ اسمی نمی برند؟ حالا هنوز خبر ندارم که در همین امروز، در آمریکا برای ایرانیانی که پرچم سه رنگ به محل همبستگی برده اند برگزارکنندگان پلیس خبر کرده اند؟ هنوز نمی دانم که در هیچ کجا اجازه هیچ شعاری خارج از چهارچوب موازین خودشان را نداده اند؛ آن هم در این دعوت بزرگ و جهانی!!! مگر "**همبستگی**" از همفکری و همدلی و اتحاد و همراهی نمی آید؟ پس چرا همه چیز در چهارچوب موازین داخلی تنظیم شده است؟ در چهارچوب همان موازین و همان نظامی که مردم در اعتراض به آن توی خیابان ریخته اند و کشته داده اند؟ آن وقت پس چرا همه می توانند فقط امضا کنند ولی همه حق ندارند حرف بزنند؟ چرا همه حق ندارند در فضای آزاد خارج از کشور، خودشان باشند و با صراحت رویاهای خود را بیان کنند؟

چرا تاریخ مبارزه برای این افراد از ۲۲ خرداد به بعد شروع می شود؟ چرا ناچاریم ۲ خرداد را چون سران نهضت ۲۲ خرداد، به جنبش گسترده مردم گوناگون و رنگارنگ ایران تحمیل کنیم؟ چرا هویت آنان در پوشش سبز نهفته است؟ آیا مانند حجابی سرکوب کننده برای زنان مسلمان، آنها با این چادر سبز به منزله هویت خود، می خواهند ما را برای ابد سرکوب و ساکت کنند؟ اگر فرض کنیم زهرا رهنورد نماد سیر تحولات زن موفق ایرانی باشد؛ یعنی از مینی ژوپ شاهنشاهی به چادر آستین دار و روسری کلفت جمهوری اسلامی، و اخیراً (با الهام از فیلم های کیارستمی) به روسری ترکمنی و کیف قشقای و سپس در زیر چادر مشکی به مانتوی رنگی رسیدن؛ پس چه زمانی زن واقعی ایرانی به آزادی نائل خواهد شد؟ و یادم می افتد که حضور دست در دست موسوی و بانوی محجبه و زهرا فولکلوریک برای فیلم تبلیغاتی انتخاباتی به کارگردانی داریوش مهرجویی صورت گرفته بود و زهرا خانم، نمادی از "زن" و "نیمی از ایران در فیلم "ما نیمی از ایرانیم" به کارگردانی رخشان بنی اعتماد، چه تشعشات اندیشمندان ای از خود و دانش برخاسته از دکترای فول پروفورش ارائه داد!



من و دوست جدید، باقی دوستان را گم کرده ایم و در حاشیه چمن، روی نیکمتی نشسته ایم و حرف می زنیم. آهنگ های جنبش سبز چون سالاد مخلوطی از آهنگ های چپ مبارز ایران، اما این بار به صورت بازانندیشی شده و بازنویسی شده، به عنوان موزیک متن دارد از دستگاه های عظیم گرانقیمت صوتی پخش می شود و تومار هم دارد پخش می شود و دور زمین چمن را می گیرد و من هم آهسته آهسته خستگی دارد در جاتم می نشیند. **"شاه باید برود. بحث بعد از مرگ شاه"** و حمله لمپن ها را دانشگاه به یاد می آورم که تا دو نفر با هم حرف می زدند این اوباش می آمدند و بحث را ممنوع می کردند و حالا **"احمدی نژاد باید استعفا بدهد"** تبدیل می شود به نهایت مبارزه یک ملت برای آزادیخواهی؟! اصلاً مبارزه مدنی در چهارچوب قانون اساسی و در چهارچوب نظام یعنی چی؟ کجای آن **"قانون اساسی جمهوری اسلامی و نظامش"** انسانی و عادلانه است؟ کجای منش آن نظام، انسانی و عادلانه است؟ چرا باید در این دایره تنگ عبوس و در چهارمیخ قرون وسطایی این نظام باقی بمانیم؟ ما به شما چه احتیاجی داریم که دارید تک تک ما را در تابوت مصلحت اندیشی و اصلاح گرایی و سانسور اسلامی، زنده به گور می کنید؟

تومار سبز دور زمین چمن چرخیده است و باز دارد دور می زند. پشت این تومار چه مشروعیتی است؟ مگر ایرانی ها به خودشان اجازه می دهند که بروند توماری بر علیه سارکوزی در ایران تهیه کنند؟ مگر امضای یک فرد خارجی در مورد وضعیت ایران، می تواند مشروعیتی داشته باشد؟ پشت این تومار چه محتوایی نهفته است؟ نمایش تمامیت گرایی و توهم زایی جنبش رنگی **"ما بی شماریم"**، جنبشی که با مه سبزش می خواهد محتوای همه چیز را بگیرد و به نفع سران خود بازنویسی کند، نمی تواند مردمی باشد، جنبش از بالا نازل نمی شود، در میان مردم جنبشی به وجود آمده است که بسیار عمیق تر و با محتواتر از این ظاهرسازی ها با تخم های رنگی است و این جنبش آزادی خواهانه مردمی دارد شکل می گیرد برای همین مصلحت اندیشان نظام، از حالا برای خواباندن و ساکت کردن جنبش، مثل همیشه، سران گنبدیده و دست نشانده ی خود را نشانده اند.

- اینها کی اند؟ اینها کجا بودند؟

- اینها مجموعه ای از اپوزیسیون مردم فروش و فرصت طلب و کسبه و سرمایه داری خصوصی و هنرمندان خود فروش و فرزندان شان هستند؟ در چند سال اخیر، هر جا می رفتیم بروبچه های اینها صحنه گردان مجلس می شدند. در هر موردی فعال شده بودند! از جنبش زنان تا جنبش دانشجویی تا آزادی زندانی سیاسی! هر جا می رفتیم بودند و کم کم خود را با موازین داخلی تطبیق دادند! همان شعارها! کم کم محدودیت ها پیش آمد و هربار دلیلشان این بود که ما داریم خودمان را با ایران تنظیم می کنیم و یا استدلالشان این بود: **"می خواهیم صدای داخل کشوری ها را به گوش اینها برسانیم"**. لابی هایشان به صورت مشخص و معین شکل گرفته بود و در سطح خارج از کشور چهارچوب خود را حفظ می کرد تا به جوش و خروش های فردی و یا مغایر با منافع ایشان مهار بزند. آهسته آهسته و نرم نرم جا باز کردند و با دستی آهنین در دستکش مخملی، دست پیش گرفتند و حالا حاصلش را می ببینی! آن خانم فرانسوی که از **"رئیس جمهور منتخب"** حرف می زند آیا می داند که در ایران هیچ وقت **"رئیس جمهور منتخب"** نداشته ایم. مگر انتخابات ایران مثل انتخابات فرانسه و رقابت بین سیگولن رویال و نیکلا سارکوزی بوده و حالا یکی تقلب کرده؟ او که نمی داند که ایران هنوز تجربه دموکراسی را و جمهوریت را نداشته است و در آرزویش می تپد و جوانانش گلوله می خورند؛ او که نمی داند اکنون دروغگویان با اسناد قلابی می روند و به جایش در پارلمان اروپا سخنگوی مردم ایران می شوند. آیا غربی ها این حقایق را می دانند که عده ای بازجو یا شکنجه گر و تواب رژیم اسلامی، اکنون در خارج از کشور سخنگوی مردم ایران شده اند و دارند آنها را به سوی نیستی محض می برند و مدام دارند از دولت های خارجی می خواهند که فقط به جناح اصلاح طلب به عنوان رهبران مبارزه کمک کند و از هر گونه کمکی به مردم دلیر ایران خودداری ورزد؛ آیا غربی ها این را می دانند؟



نشسته ام و دیگر رمق ندارم که از جایم برخیزم. یکی از دوستان دوان دوان به سویمان می آید و هراسان می پرسد: "کجا بودید؟ پیداتان نکردم. زنگ زدم جواب ندادید!" و پیش از آن که جوابی بدهیم، می گوید: "همین جا هستید تا بروم اون یکی رو پیدا کنم؟ - داره دنبال شما می گرده!" و باز پیش از این که جوابی بدهیم دوان دوان دور می شود. وسط چمن، مهمان دوست جدید را می بینیم که دارد به سمت ما می آید. در فکرم که چطور سایت های اینترنتی ایرانیان مثل حکومت نظامی در وضعیت موج سبز به سر می برد و حتی سایت های خبری خارجی که توسط مصلحت اندیشان صادره شده فقط اخبار سبز بیرون می دهد و مدام در حال زمینه چینی برای آنهاست! برنامه شان چیست؟ که همه یک رنگ شویم "ما هم یک نداییم! ما همه یک صداییم!" مگر زیبایی دموکراسی در چندصدایی بودن و شنیدن نظریان متفاوت و گوناگون نیست؟ پس این بولدورز سبز چه می گوید؟ دوست جدید می گوید: "این ها کاسب های پاریس پانزدهم هستند!" و عده ای از ایرانیان محلات پانزدهم و شانزدهم پاریس را که در میان جماعت می چرخند به من نشان می دهد. از ابراز "همبستگی" با کسبه

ایرانی	پاریس	پانزدهم	بسیار	متعجبم!
-	من	خیلی	خسته	ام!
-	آره	برویم.	چون	من

بایست به بچه ام برسیم. شخصی از جانب "اتحادیه انجمن های فرهنگی ایرانی در پاریس" اعلامیه ای پخش کرده از برابرمان عبور می کند. مگر ما در پاریس چندتا "انجمن فرهنگی" داریم که حالا اینها بیایند و با هم "اتحادیه" تشکیل بدهند؟ مدتی منتظر مهمانش می شویم تا از راه برسد و بعد کمی بنشیند و خستگی در کند. تعجبم به انتها خواهد رسید وقتی مهمان تازه وارد را می بینم که مدام با مردم سلام و علیک می کند، او مرا به یاد احوالپرسی و چاق سلامتی لرها می اندازد. با خانمی که با پرچم سبز را حمل می کند سلام و علیک می کند و من گمان می برم با هم آشنایی دارند! ناگهان می بینم لبانش را غنچه کرد و با عشوه ای شتری از دختر پرچم به دست پرسید: "خسته ای؟ اگر می خواهی من پرچم را برایت نگه می دارم؟" و دختر ناگهان می گوید: "نع! نمی خواد!" و بعد با چشمانی حیرت زده دور می شود! تازه علت غنچه شدن لبان میهمان شهرستانی را می فهمم. می

خواسته تومار را بگیرد تا با آن از او عکس بیندازیم!
تازه یواش یواش دارم علت بعضی از سلام و علیک های او را می فهمم و باز تعجب می کنم! نمی مانیم
تا به نشانه مبارزه مسالمت آمیزمان با جمهوری اسلامی که مردم ایران را به گلوله بسته است و
جوانانش را با شنیع ترین شکنجه ها در کشتارگاه های مخفی خود تکه تکه کرده است، پرواز بادکنک ها
را در آسمان پاریس ببینیم، نه دیگر نمی مانیم. پس از خداحافظی با دیگر دوستان، به سوی نزدیک
ترین مترو راه می افتم. وقتی در پایان عازم رفتن به سوی مترو هستیم، مهمان تازه وارد با خانمی که
از کسبه پاریس است و دارد چیزی را پشت وانت اش می گذارد، چاق سلامتی می کند و به او "خسته
نباشید!" می گوید! زن فروشنده مانند یک کاسب حرفه ای در امتداد سلام و علیک به او می گوید: "
بیایید از این دست بندها بخرید؟" و او انگار از زیارت



شاه عبدالعظیم برگردد به سوی وانت می رود تا دست بند پلاستیکی سبزرنگی بخرد! من در فکرم و
حتی صدای او را درست نشنیده ام و گمان برده ام می گوید: "بیایید از من اسپند بخرید!" و چون یک
قوطی اسپند دارم که هنگام نوروز از قفسه به پای هفت سین و پس از سیزده به در به قفسه منتقل می
شود خیال اسپند خریدن ندارم و از جایم جم نمی خورم.
کمی بعد مهمان تازه وارد، به نشانه ی این که پول خرد به همراه ندارد، دوست میزبان را صدا می زند:
"دو یورو نداری؟" و دوست میزبان به سوی او می رود تا به او پول خرد بدهد، تعجب دوست جدید
دیدنی است چون وقتی مترو نشسته ایم، دوست شهرستانی دست بند پلاستیکی سبز را به جای دو
یورو به او می دهد تا به دست کند!!!! "تا لُر نرود به بازار..." با خنده به او می گویم: "آخه از زیارت
برمی گردیم نذر داشتیم. بکن دستت صواب داره! دیگه هر وقت تظاهرات بیایی چشم نمی خوری!" و
پیش از اینکه حرفی زده شود، می گویم: "من ایستگاه بعدی پیاده می شم تا خط عوض کنم." و تا در
مترو باز می شود می گویم "خداحافظ! برنامه بعدی من دیگه نیست!" و می پرم بیرون و می دوم تا
از این مهی که دارد همه ی ما را در خود می بلعد دور شوم.